

رابطه من و تویی با خدا

در متون عرفانی

رضا خلیج

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کردستان

چکیده

در ارتباط بین انسان و خدا، دو رابطه وجود دارد: ۱. رابطه «من و او» ۲. رابطه «من و تویی».

در رابطه من و او، بین انسان و خدا فاصله وجود دارد، رابطه منظم و قاعده‌مند است، با مفاهیم و زبان قابل انتقال است و عقل و شعور بر آن حاکم است. خردورزی عقل متعارف به فاصله و جدایی هرچه بیشتر میان انسان و خدا منجر می‌شود؛ این رابطه مختص اهل شریعت و دیانت و مرتبط با تصوف زاهدانه و عابدانه است.

در رابطه من و تویی، انسان بین خود و خدایش فاصله‌ای احساس نمی‌کند. حالت ویژه‌ای است که فرد در آن پیوندی شخصی میان خود و خداوند احساس می‌کند. این احساس نزدیکی، منجر به عشق می‌شود. در این رابطه به جای عقل و شعور، عشق و دلدادگی حاکم است. رفتارهای خلاف عادت، فاصله و جدایی را از میان برمی‌دارد و بیگانگی را به یگانگی نزدیک می‌کند. به این ترتیب، رابطه مختص صوفیان اهل ذوق و کشف و اشراق است و منجر به عرفان عاشقانه می‌شود.

با توجه به این مطالب، نگارنده بر آن شد تا رابطه من و تویی انسان و خدا را در متون عرفانی مورد بررسی قرار دهد و انواع مصادیق و جلوه‌های آن را از زبان عرفا به‌عنوان شواهدی بر این مدعا ذکر کند.

کلیدواژه‌ها: رابطه من و تویی، خدا، عارف، اندوه و درد، شطح و تابو، اتحاد، یاد، خلوت‌گزینی

«حال» و «قال» عارف در رابطه «من و تویی» خود را نشان می‌دهد.

خطابه‌های من و تویی همیشه فقط با کل وجود انسان به صدا می‌آیند در حالی که خطابه‌های من و او، هرگز با کل وجود انسان به صدا نمی‌آیند. (بوبر، ۱۳۷۸: ۲۰)

«رابطه من و تویی مستقیماً و بدون هیچ نوع واسطه‌ای میان من و تو برقرار می‌شود. هر نوع واسطه‌ای میان من و تو، مانعی هم میان من و تو برقرار می‌کند و فقط وقتی تمام واسطه‌ها از میان رفتند، رابطه واقعی من و تو برقرار می‌شود.» (همان: ۳۴)

از طرف دیگر، رابطه‌هایی من و تویی - که طلوع و غروبشان می‌تواند در یک آن انجام گیرد - رابطه‌های دوجانبه و متقابلی هستند که در میان دو فاعل انجام می‌گیرند. در این رابطه، من - تویی انسان امکان می‌یابد که از خویش و جهان خویش، آزاد شده و با جزء یا کل جهان روبه‌رویی کند. در این رابطه‌ها انسان امکان می‌یابد با «خدای تو» روبه‌رو شده و در دانش و آگاهی‌های او سهیم شود. (همان: ۱۶)

این حالت ویژه (رابطه من و تویی) که فرد در آن حال، پیوندی شخصی میان خود و خدا احساس می‌کند، در اسلام محدود به صوفیه نیست. چنان که در هیچ دین دیگری هم محدود به صوفیه نیست ولی این حال تا به یک حالت صوفیانه نرسد، به نهایت خود نرسیده است. و این وضع در اسلام بیشتر است تا در

«عرفان، نگاه هنری و جمال‌شناسانه نسبت به الهیات و دین است. عرفان، مثل هر نگاه جمال‌شناسانه و هنری‌ای دارای دو وجه یا ساحت است: از یک سو، عارفی که با تجربه‌های هنری و خلاق خود، دین و مذهب را می‌نگرد و آن دین و مذهب را وجه هنری و ذوقی (= عرفان) می‌بخشد. از سوی دیگر، کسانی که در پرتو خلاقیت و نگاه هنری او به آن دین می‌نگرند و عرفان حاصل نگاه او را تجربه می‌کنند؛ اینان نیز به گونه‌ای دیگر، عارفان آن مذهب‌اند، در حد سیر و سلوک در تجربه‌های ذوقی او. (دفتر روشنایی: ۲۰-۱۹)

عرفان هیچ عارفی از قلمرو «تخیل» و «رمز» و «بیان چند معنایی» او بیرون نخواهد بود. در یک کلام، «زبان» نقش اصلی را در خلاقیت عارف دارد. «حال» و «قال» عارف، دو روی یک سکه است. بایزید بسطامی یکی از مظاهر تجلی «حال عالی» در «قال درخشان و ممتاز» است. (همان: ۲۴-۲۳)

مسیحیت. (نیکلسون،

۱۳۷۴: ۲۶)

«آن که عارف‌تر است به

خدای، تحیر او در خدای سخت‌تر است و بیشتر از جهت آنکه هر که به آفتاب نزدیک‌تر بود، در آفتاب متحیرتر بود تا به جایی رسد که او، او نبود.» (همان: ۳۴)

تصوف، در قیاس با مذاهب کلامی، این امتیاز را دارد که در زمینه روابط شخصی بنده و پروردگار مجالی گسترده‌تر دارد. رسوم ظاهر شریعت و عقاید حاکم بر روح یک مسلمان متشرع ممکن است او را از وصول به مقام قرب خداوند بازدارد اما صوفی‌ای که از مقام ارتباط با خداوند مبتهج شود، اگر بخواهد گاه می‌تواند به اعتقاد خویش در شریعت متشبث باشد و در کلمات آن بعضی از مظاهر حقیقی را که خداوند بر او کشف گردانیده است، مشاهده کند. (همان: ۴۲)

در رابطه من و تویی، عقل و خردورزی جایگاهی ندارد، بلکه این عشق و جنون است که نمود دارد.

پیوند با حقیقت هستی خویش و گنج مقدس پنهان در اعماق جان که همان حقیقت متعالی است که در حوصله عقل نمی‌گنجد، با گسستن از عقل دنیاگرای وحدت ستیز تحقق می‌یابد. عقل رعایت ممنوعیت‌هایی است که عادت‌های ناشی از فرهنگ حاکم تجویز می‌کند و جنون شکستن قید و بندهای این عادت‌ها و گذر از ممنوعیت‌ها و آزادی خواست و اراده را تجربه کردن است. (پورنامداریان، ۱۳۸۲: ۱۱)

یک‌رنگی و صداقت دیوانه در گفتار و کردار رنگ و بو و حال و هوای عشق را دارد. تقابل عقل و عشق در عرفان، گویی از همین دقیقه مایه می‌گیرد. شیوه سخن دیوانه [به‌خصوص در مصیبت‌نامه عطار] تفاوتش با گفتار عاقلان در این است که او درباره خدا

چنان سخن می‌گوید که درباره مردمان می‌گویند و همان‌طور با خدا معامله می‌کند که مردم با یکدیگر می‌کنند. فاصله‌ای که عاقلان میان خود و خدا احساس می‌کنند، دیوانه نمی‌کند و همین احساس نزدیکی است که عطار از آن به عشق تعبیر می‌کند. (همان: ۱۳)

به‌طور کلی می‌توان درباره عشق و محبت الهی، سه گروه را تشخیص داد:

۱. آنان که متمسک به ظاهر شریعت و از عالم کشف و ذوق بی‌خبرند. آن‌ها پیوند میان عبد و حق را منکر می‌شوند و کاربرد کلمه عشق را به کلی رد می‌کنند.

۲. گروه دوم تصوف‌گرایان شریعت‌مدار هستند. اینان منکر محبت میان خالق و مخلوق نمی‌شوند و اقوال متعدد صوفیان را نیز می‌آورند و به شرح و بسط آن‌ها می‌پردازند. با این همه، از کاربرد کلمه عشق یا پرهیز می‌کنند و یا اگر بدان اشاره نمایند، در جهت رد آن است؛ به‌خصوص به دلیل بار شدید عاطفی و افراطی آن؛ کسانی چون ابونصر سراج، ابوبکر کلاباذی، ابوطالب مکی، ابوالقاسم قشیری و هجویری.

۳. صوفیان اهل ذوق و کشف و اشراق هستند که از طریق تجربه‌های روحی و ریاضت‌های عملی، لحظه‌های گسستن از «من» تجربی را تجربه کرده‌اند و سخن از دیده‌ها می‌گویند نه از شنیده‌ها؛ کسانی چون رابعه عدویه، معروف کرخی، سری سقطی، جنید بغدادی، ابوالحسن نوری، حسین بن منصور حلاج، ذوالنون مصری، خرقانی، عین‌القضات، شیخ احمد غزالی، سنایی، عطار، سهروردی، مولوی و بسیاری دیگر. (همان: ۲۷-۲۵)

در واقع، این گروه سوم یعنی صوفیان اهل ذوق و کشف و اشراق هستند که رابطه میان آن‌ها با خداوند، رابطه من و تویی است.

پیامبر (ص) مظهر و نماد من و تویی

«بی‌شک رابطه پیامبر با خدا رابطه

من و تویی است و در این مورد پیامبر از همه پیشروتر و به خداوند نزدیک‌تر است. ماجرای شب معراج، ارتباط قلبی و روحی با خداوند، وجود احادیثی چون «لولاک لما خلقت الافلاک» و «اول ما خلق الله نوری» دلیل بر این مدعاست. اگر براق همت هر کس از سدره آستانه بشریت به سدره المنتهی روحانیت نتواند برآمد تا از وصول به حضرت خداوندی ما برخوردار شود، هم آنجا سر بر عتبه‌ی خواجه نهد و کمر مطاوعت او بر میان جان بندد، که آنجا دوگانگی برخواسته است و یگانگی بنشسته؛ هر که او را یافت ما را یافت «من یطع الرسول فقد اطاع الله» بیگانگی نیست تو مایی ما تو. «ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله». (مرصاد العباد: ۳۳۲)

در ادامه این مقاله به مصادیق و نمونه‌های رابطه من و تویی در متون عرفانی و در سخنان عرفا می‌پردازیم.

آنچه در رابطه میان عرفا و خداوند، نمود و جلوه بیشتری دارد و در واقع با توجه به این موارد است که عرفا توانسته‌اند رابطه نزدیک، دوستانه، صمیمی و بی‌فاصله (من و تویی) با خداوند برقرار کنند، عبارت‌اند از: گسستن از خود (فنا)، دردطلبی، یاد کردن مداوم، گفت‌وگوی دوطرفه، بی‌توجهی به غیر او (دنیا، آخرت، بهشت و دوزخ)، شطح، اتحاد (یکی شدن با خدا)، سپر بالای خلق شدن و...

مصادیق و نمونه‌های رابطه من و تویی

۱. گسستن از خود (فنا، هیچ‌انگاری)

صوفی‌ای که در جست‌وجوی محبت الهی و معرفت اوست، باید از نفس خویش فانی شود، اگر می‌خواهد که به مقام توحید برسد و آن را به‌طور کامل درک کند و توحید را چنین تعریف کرده‌اند که «تحقق عبد است به صفات الهی از طریق فنای او از صفات بشری.» به گونه‌ای که آخر حال او به همان گونه باشد که آغاز حال او بود و چنان باشد که بود قبل از آنکه باشد. (نیکلسون، ۱۳۷۴:

(۳۸)

«فنا به عنوان حالی وصف شده است که در آن، نفس از همه تمایلات و آرزوها و رغبت‌های خویش تجرید می‌شود؛ به طوری که اراده او از میان برمی‌خیزد و موضوع اراده حق می‌شود.» (همان: ۴۷)

نمونه سخنان عرفا که موضوع گسستن از خود (فنا، هیچ‌انگاری) در آن‌ها نمایان است، در ادامه ذکر می‌شود.

مرصاد العباد:

موسی (ع) از راه خود رفت که «ولما جاء موسی لمیقاتنا» لاجرم چون گفت: «ارنی انظر الیک» بنما تا ببینم؛ گفتند: «لن ترانی» ای موسی از راه خود آمدی نبینی ما را. این حدیث به کسی ندهند که از در خود درآید؛ بدان دهند که از خود بدر آید؛ چنان‌که مؤلف گوید:

با عشق جمال ما اگر هم نفسی یک حرف بس است اگر بر این در تو کسی تا با تو تویی توست در ما نرسی در ما تو گهی رسی که در ما نرسی (ص ۳۳۱)

ای دل، این ره به قیل و قالت ندهند جز بر در نیستی وصال ندهند و آن‌گاه در آن هوا که مرغان وی‌اند تا با پر و بالی، پر و بال ندهند (ص ۳۳۸)

دفتر روشنائی

از بایزید بسطامی می‌شنیدیم که می‌گفت: رب العزه را در خواب دیدم و گفتم راه به تو چگونه است؟ گفت: اترک نفسک و تعال. خویش را بهل و بیا. (ص ۱۲۲)

مختارنامه:

در راه تو گم گشت دویی اینت عجب! مشرک چه کند یا ثنوی اینت عجب! آنجا که تویی فنای محض‌اند همه و اینجا که منم همه تویی اینت عجب! (ص ۳۰)

دیوان حافظ:

من و دل گر فدا شدیم، چه باک؟
غرض اندر میان سلامت اوست
(غزل ۵۶)

بیا و هستی حافظ ز پیش او برگیر
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

(غزل ۳۴۲)

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ، از میان برخیز
(غزل ۲۶۶)

۲. اتحاد محب و محبوب

«اتحاد با حق، بنفسه، بسی دور از دسترس است؛ تنها از راه فنا قابل به دست آوردن است؛ هنگامی که نفس از خود برود و با چنین مرگی در حق زنده بماند.» (=بقا) (نیکلسون، ۱۳۷۴: ۴۶)

«پس از فنا اراده انسان از میان برمی‌خیزد و موضوع اراده حق می‌شود؛ یعنی محبوب و حب و محب یک چیز می‌شود، در جوهر جان و باطن آن و بدین گونه عابد و معبود و معشوق را در شخصیتی واحد متحد می‌بینیم.» (همان: ۴۷)

مردی که نخستین بار از ماهیت پیوند میان انسان و خدا (متناهی و نامتناهی) تعبیر دقیقی کرد حسین بن منصور حلاج بود. در شعرهای حلاج روح گوینده و روح الهی به عنوان دو محب که با یکدیگر نجوا دارند، توصیف شده است در حالتی از اتحاد صمیمانه:

روحم آمیخته به روح تو چنانک/ باده ریخته در آب زلال
هرچه پیسود، پیسود مرا/ پس بدینسان تو منی در همه حال
(همان: ۶۶)

شاید در نظر بعضی، اتحاد همان معنای فنا را بدهد، ولی حقیقت این است که پس از گسستن و دل بریدن از خود و تمام تمایلات خویش، پیوند و اتحاد محب و محبوب برقرار می‌شود؛ چنان‌که بایزید می‌گوید: «از خویشتن خویش برون آمدم؛ آن‌گونه که مار از پوست خود؛ آنگاه در خویشتن نگریم. دیدم که من اویم.»

شواهد و نمونه‌های اتحاد محب و محبوب در متون عرفانی: چشیدن طعم وقت:

تا که می‌جستم ندیدم چون بدیدم گم شدم
گم شده گم کرده را هرگز کجا یابد نشان
در حقیقت چون بدیدم زو خیالی هم نبود
عاشق و معشوق من بودم بین این داستان

(ص ۲۱۰)

و گفت: تصوف ایستادن دل است با
خدای بی‌واسطه.

(ص ۲۰۵)

غزلیات شمس

هر جا روی تو با منی ای هر دو چشم
و روشنی
خواهی سوی مستیم کش، خواهی ببر
سوی فنا

(ص ۱۶)

دفتر روشنائی:

«رب العزه را در خواب دیدم. گفت چه می‌خواهی؟ گفت آن خواهم که نخواهم، جز آنچه تو خواهی. حق گفت من از آن توام چونان که تو از آن منی.» (ص ۲۰۸)

«دوستی او دوستی من، دوستی من دوستی او، عشق او عشق من و عشق من عشق او، محبت او محبت من و محبت من، محبت او.» (همان: ۲۳۶)

«پس مرا قریب نزدیک بخشید و راه به سوی خویش داد؛ راهی نزدیک‌تر از راه روح به جسم. سپس گفت: ای بایزید، آنان همه جز تو خلق من‌اند. و من گفتم: پس من توام و تو منی.» (ص ۲۵۷)

اسرار التوحید:

«چون مرا دیدی تو او را دیدی؛ چون
ورا دیدی» [تو دیدی مرا]. (ص ۲۵۹)

نور العلوم:

و گفت: وامی‌ام نیک بالای حق، یعنی همگی من آنچه هست در حق محو است. بحقیقت و آنچه مانده است خیال است. من نخواهم لطف حق را واسطه که هلاک خلق شد این رابطه

(ص ۱۷۷)

زبور پارسی:

در عشق تو من توام، تو من باش
یک پیرهن است گو دو تن باش
جانا، همه آن تو شدم من
من آن توام، تو آن من باش
(ص ۱۷۰)

دنباله مطلب در وبگاه نشریه